



(۴)

فلسفه

قدآن و

نظر

فکرت از

از استاد شهید مرتضی مطهری

* در سرشت انسان، حقیقت مقدسی هست که میل به تعالی در ذات او نهفته است.

* اگر برای انسان روح و گرایشهای فطری روحی فائیل باشیم همه مختصات و ویژگیهای انسانی که انسان را از غیر انسان متمایز می کند، قابل توجیه است، اگر نه، قابل توجیه نیست.

* از نظر اسلام، انسان با نوعیت خود و با بُعد فطری خود هویت و تعیین و صلاحیت تخاطب و صلاحیت حرکت و جنبش و اجابت دعوت می یابد.

* تعبیر «سود و ارزش» که در فلسفه اروپا آمده، انحراف بزرگی در فلسفه انسانی پدید آورده است.

فلسفه مادی و فطریات

وقتی موج فلسفه حسی در اروپا پیدا شد گروهی به آن پیوسته و ملزم به لوازم حسی بودن باقی ماندند، گفتند ما جز به آنچه که با حواس خود آنها را درک کنیم به چیز دیگری اعتقاد و ایمان نداریم ولی آنها را نفی هم نمی کنیم. به عبارت دیگر به این اصل وفادار ماندند: چیزی را که حس نمی کنیم - مثل اصل علیت - نه نفی می کنیم نه اثبات. این قابل تکریم است. ولی گروهی دیگر خواستند در مقدمات، حسی باشند و در نتیجه گیری عقلی. مادیون همه از این قبیل اند. آنها از یک طرف در باب شناخت مانند حسیون اظهار نظر می کنند و از طرف دیگر در باب مسائل فلسفه مانند عقلیون اظهار نظر می نمایند، یعنی روی مسائلی که حس درباره آن مسائل سکوت کرده است تکیه می کنند.

در باب فطریات حسی و به عبارت دیگر گرایشها نیز همین طور است. آن مکتبی که انسان را مادی محض می داند تقسیم به دو گروه شد. گروهی - که می توان آنها را مادیون شجاع نامید - به لوازم مادی بودن روح از هر جهت ملتزم شدند، چنانکه نیچه که در مورد انسان به

روح معتقد نیست در نتیجه گیریهایش نیز کاملاً بر اساس همین فلسفه نتیجه گیری کرده است. می گوید: «آنچه را که «اخلاق» می نامند رها کنید، اگر تاکنون اخلاقیون دنیا گفته اند به کمک ضعیف بشتابید و به جنگ قوی که به ضعیف تعدی می کند بروید من می گویم برعکس، اگر ضعیفی را دیدید که مورد ستم قرار گرفته شما نیز او را مورد تعدی قرار دهید. همان سیری که طبیعت کرده درست است، عده ای ضعیف شده اند و عده ای قوی. آنکه ضعیف شده به حکم طبیعت محکوم به فناست، به حکم اخلاق هم باید محکوم به فنا باشند. ایر مرد هیتلر است.» و به حق اگر ما انسان را موجودی صد در صد مادی بدانیم همه گرایشها و مقدسات انسانی و انسانیت موهوم است. از یک طرف ماتریالیسم انسانی قائل شدن و از طرف دیگر دم از انسانیت و ارزشهای انسانی زدن، تناقض است.

ارزشهای انسانی با فطرت انسانی سازگار است که انسان در سرشت خود مایه ای برای این گرایشهای مقدس دارد، یعنی در سرشت انسان، حقیقت مقدسی هست که میل به تعالی در ذات او نهفته است، چنانکه



تضاد درونی فرد نیز که در احادیث ما و به دنبال آن در ادبیات ما آمده است که «خدای متعال فرشته را آفرید و او را از عقل محض خلق کرد، حیوان را آفرید و او را از شهوت محض خلق کرد، و انسان را آفرید و در او این دو را - سرشت فرشته و سرشت حیوان را - ترکیب کرد: «ان الله تعالى خلق الملائكة فيهم العقل، و خلق البهائم فيهم الشهوة و خلق الانسان فيهم العقل والشهوة» و در میان این دو گرایش متضاد، خدا به انسان عقل و اراده داده و او را در میان این دو راه مخیر نموده است: انا هديناه السبيل اما كفوراً، و تضادهای تاریخ نیز از این تضاد سرشتی انسان سرچشمه می‌گیرد، انسانهایی که در جهت عقلانی پیش رفته‌اند. گروه اهل حق و جندالله را تشکیل می‌دهند و انسانهایی که در حیوانیت سقوط کرده‌اند گروه اهل باطل را، آری تضاد درونی فرد نیز که شرح آن گذشت فقط با قبول فطرت انسانی سازگار است.

در مکتب الهی، انسانیت، ناشی از جنبه معنوی روحی ملکوتی انسان است برخلاف گرایشهای مادی انسان، و انسان باید در میان این تضاد، یک راه را انتخاب کند. اگر برای انسان روح و گرایشهای فطری روحی قائل باشیم همه مختصات و ویژگیهای انسانی که انسان را از غیر انسان متمایز می‌کند قابل توجیه است، اگر نه، قابل توجیه نیست.

مارکسیسم و فطریات

ممکن است گفته شود که میان فلسفه مادی و قبول ارزشهای انسانی تناقضی نیست زیرا امکان دارد مادی بگوید ما انسان را یک موجود ثابت نمی‌دانیم و قهراً ارزشهای انسانی هم ثابت نیست. به تبع نظام اجتماعی، انسان تکامل می‌شود. از این رو انسان در هر دوره ارزشهای اخلاقی مختص به آن دوره را دارد. اخلاق فتوالتی با اخلاق کمونیستی متفاوت است و طبقه پرولتاریا در یک مرحله مشخص تاریخی می‌تواند از یک مجموعه ارزشهای اخلاقی کمونیستی دم بزند، پس تناقضی وجود ندارد و قبول ارزشهای اخلاقی متحول، مستلزم قبول فطریات و غیر ماده نیست.

در پاسخ می‌گوییم: این اشکال چند بخش دارد. اولاً می‌گوید ارزشهای انسانی متغیر است که همان نسبییت اخلاق است. آیا مثلاً حقیقت جویی یک ارزش متغیر است؟ در دوره‌های مختلف اشتراک اولیه، کشاورزی، بردگی و غیره، این حس در انسان تغییر کرده است؟! ثانیاً اگر ارزشها متغیر باشد بدین معنی است که هر ارزشی در زمان خودش درست است، در زمان دیگر محکوم است. درحالی که یک سلسله اصول ثابت در کار است، مثلاً کار فرعون در زمان خودش محکوم است در زمان ما هم محکوم است، نه اینکه کار فرعون چون

تعلق به زمان فرعون دارد در آن زمان درست است و ما که در زمان دیگری هستیم نباید ارزشهای زمان خودمان را بر زمان فرعون تحمیل کنیم. ثالثاً در این بیان به اخلاق طبقاتی تکیه شده است. مثلاً امروز که اشکال مختلف فتودالیسم و کاپیتالیسم و کمونیسم^۲ و غیره وجود دارد، باید بگوییم اخلاق برای کمونیسم یک چیز است، برای فتودالیسم یک چیز و برای کاپیتالیسم چیز دیگر. یک کاپیتالیست نمی‌تواند کمونیسم را از نظر اخلاقی محکوم کند، چنانکه یک کمونیست نیز نمی‌تواند کاپیتالیسم را از نظر اخلاقی تقبیح کند، یعنی یک اخلاق مشترک انسانی و فطری که هر یک از اینها بتوانند براساس آن، دیگری را محکوم کنند وجود ندارد، و به عبارت دیگر مرز مشترک در کار نیست. بنابراین در نظر مارکسیسم، اخلاق نه تنها وابسته به زمانها می‌شود، وابسته به خصوصیات طبقاتی نیز می‌شود. ولی از نظر ما انسان از آن جهت که انسان است یک سلسله اخلاقیات دارد که در دوره بدویت انسان همان‌گونه صادق است که در دوره تمدن صنعتی.

از نظر اسلام، هویت انسان هویت نوعی است: انسان هویتش با فطرتش مشخص می‌شود و لهذا نوع انسان مخاطب اسلام است، ولی از نظر مکتبهای منکر فطرت، انسان نوعی یک انسان انتزاعی است، هویت ندارد، هویت انسان در موضع طبقاتی اش مشخص می‌شود، زیرا وجدانش ساخته اجتماع بلکه ساخته وضع طبقاتی اوست و لهذا انسان در موضع اجتماعی و طبقاتی هویت پیدا می‌کند و ایدئولوژی، طبقاتی است همچنانکه اخلاق، هنر، علم، فلسفه، حقوق، مذهب، ادبیات و بالاخره فرهنگ، طبقاتی است و اخلاق یگانه، هنر، علم، فلسفه، حقوق، مذهب، ادبیات و بالاخره فرهنگ یگانه وجود ندارد. تنها هنگامی انسانها همه هویت واحد پیدا می‌کنند و همه صلاحیت یک خطاب پیدا می‌کنند که طبقات از بین برود. تئوری فلسفی مارکسیسم درباره معنویات اعم از فلسفه، اخلاق، مذهب و هنر این است که همه اینها



شود که کار موجود زنده با موجود غیرزنده یک تفاوت دارد که در موجود زنده به نحوی اثر می‌گذارد که در غیر زنده نمی‌گذارد و آن این است که در موجود زنده عکس‌العمل انطباق به وجود می‌آورد. کار در موجود غیرزنده ایجاد عادت نمی‌کند، و این عادت عکس‌العملی است درونی و فعالانه.

اما اینکه جزیی از حقیقت در این مطلب هست این است که باید بدانیم که انسان یک تفاوت با حیوانات دارد که از نظر روحی یک نشئه مؤخر است از جسم خودش، و چون دارای عقل و اراده است خود می‌تواند خود را بسازد با عمل خود. اینجا مسأله دیگری مطرح است و آن تأثیر عمل در ساختن روح و در ایجاد ملکات متناسب است (النفس والبدن متعکسان ایجاباً و اعداداً). پس تا اندازه‌ای این مطلب درست است ولی سخن ما این است که اولاً فرضیه سازندگی به معنی ایجاد ملکات است نه ایجاد فطریات. ملکات بر دو قسم است: ملکات موافق فطریات که همانهاست کمالات انسانی و معیارهای انسانی، و دیگر، ملکات ضد فطریات که ملاک مسخ شدگی است. به هر حال سازندگی عمل بر اساس فطریات است که دو گونه است برخلاف نظریه پراکسیس مارکسیسم، و ثانیاً سازندگی فقط بنابر نظریه روحی قابل توجیه است، یعنی هر اندیشه، عمل مشکلی را ایجاب می‌کند و هر عمل، اندیشه و صورت مشکلی را، تدریجاً صورتهای مشکل، صورت روح و واقعیت روح می‌شود.

نظریه اگزیستانسیالیسم

پس از بررسی نظریه مارکسیسم درباره فطریات و ارزشهای انسانی، می‌پردازیم به نقد و بررسی نظریه اگزیستانسیالیسم در این باب. این مکتب نیز خواسته است برای اصالت‌های انسانی، پایه و بایگامی بسازد بدون آنکه در مسأله مادی بودن جهان و انسان تجدید نظر کرده باشد. اگزیستانسیالیسم مانند مارکسیسم متأثر از فلسفه هگل است و به حق گفته‌اند هگل چهره فلسفه اروپا را تغییر داد. اولین مسأله‌ای که در فلسفه غرب طرح کردند که در اینجا راهشان با فلسفه شرق متفاوت می‌شود این است که در فلسفه شرق، امثال بوعلی گفته‌اند ما دو گونه «خیر» داریم (خیر یعنی خواسته‌ای که از عمق ذات انسان سرچشمه می‌گیرد): خیر محسوس و خیر معقول، خواسته‌هایی که جنبه‌های مادی انسان دارد و خواسته‌هایی که جنبه‌های روحی و معنوی انسان دارد. مثلاً «علم» خیر معقول است و «آب و نان» خیر محسوس. انسان مجبور است بالفطره دنبال آنچه که آن را در عمق وجدانش خیر می‌داند برود، و از آنجا که ملاک خیریت، کمال است آن مرحله از وجود انسان با رسیدن به آن خیر تقویت می‌شود و تکامل پیدا می‌کند. ولی در فلسفه غرب چون نمی‌خواهند غیر از محسوس به حقیقتی قابل

روینا هستند و استقلال ندارند و تابع تحولات اقتصادی می‌باشند، لهذا هم تابع و هم متغیر و غیر جاودانه‌اند و هم طبقاتی و غیر عام. ولی از نظر اسلام معنویات، هم استقلال دارند، هم جاودانه‌اند و هم عام و انسانی. از نظر اسلام، انسان با نوعیت خود و با بُعد فطری خود هویت و تعیین و صلاحیت تخاطب و صلاحیت حرکت و جنبش و اجابت دعوت می‌یابد. ولی از نظر مارکسیسم، انسان نوعی یک شی‌انتزاعی است، انسان در موضع طبقاتی شعور، وجدان، صلاحیت حرکت، جنبش و اجابت دعوت پیدا می‌کند. در این صورت باید بگوییم انسان فاقد فطریات است و اموری که از سوی طرفداران فطرت، امور فطری نامیده می‌شود در واقع ساخته اجتماع و ناشی از موضع طبقاتی انسان است.

نظر مارکسیسم در باب فطریات را به گونه دیگر نیز می‌توان تقریر کرد و آن اینکه بگوییم اموری که فطری نامیده می‌شود برخلاف نظریه الهیون که می‌گویند اینها چیزهایی است که جریان خلقت به وجود آورده است اکتسابی محض است و مولود عوامل محیطی و تعلیم و تربیتی است، و گاه به این تعبیر می‌گویند که انسان خودش در اثر کار، آن را به وجود آورده است؛ همه چیز انسان را خود انسان و کار انسان ساخته است، انسان آفریده کار خودش است و کار خلاق انسان است؛ به عکس طبیعت که مثلاً اول مغناطیس است بعد خاصیت و کار آن، انسان خودش بر کارش تقدم ندارد بلکه کارش بر خودش تقدم دارد. این نظریه از نظر زیستی همان نظریه لامارک است که به اصل کار - یعنی استعمال و عدم استعمال - تکیه داشت. ولی این نظریه تنها به آن جهت ناظر نیست، ناظر به شخصیت و ابعاد انسانی انسان نیز هست زیرا می‌گوید کار، انسان را ابعاد انسانی داده است.

بررسی

در این مطلب، جزئی از حقیقت هست. اولاً این مطلب باید گفته



باشند می‌گویند واقعیت همان است که محسوس و مادی است، و قهراً نمی‌توانند بگویند انسان دو گونه خیر دارد، زیرا آنها که می‌گفتند انسان دو گونه خیر دارد به دو واقعیت (دو مرتبه از واقعیت) برای انسان قائل بودند، می‌گفتند انسان با واقعیت محسوسش جستجوگر خیرهای محسوس است و با واقعیت معقولش جستجوگر خیرهای معقول، و در این جهت که به هر حال جستجوگر خیر است در هر دو ناحیه یکسان است.

فلاسفه غرب چون اساس کار را بر این نهادند که «واقعیت» یعنی محسوس و مادی، گفتند انسان یا جستجوگر خیر است - و خیر یعنی منفعت مادی - و یا جستجوگر چیزی است که «ارزش» نام دارد. تعبیر «سود و ارزش» که در فلسفه اروپا آمده انحراف بزرگی در فلسفه انسانی پدید آورده است. از همین جاست که می‌گویند بشر یا دنبال سود می‌رود - یعنی دنبال چیزی که خیرش در آن است و قهراً عقل و منطق هم می‌گوید دنبال آن برو - و یا دنبال چیزی می‌رود که خیرش در آن نیست، عقل هم می‌گوید نه، اما می‌رود و یک کار غیرعقلی و غیر منطقی انجام می‌دهد، می‌گویند ولی مگر انسان همه کارهایش با عقل منطبق است؟! اینجاست که در مانده‌اند که ارزشها را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ اینها که محسوس و مادی نیست! مگر زیبایی یا فضیلت محسوس است؟! از طرف دیگر دیدند چگونه می‌توان به جامعه گفت اینها اموری موهوم است، یعنی همان سخن نیچه را بگویند؟ در نتیجه گفتند فرق ارزشها با واقعیتها این است که ارزشها یک سلسله امور آفرینی هستند نه یک سلسله امور کشف شدنی. امور کشف شدنی یعنی اموری که واقعیت دارد، وجود دارد و انسان آنها را کشف می‌کند، ولی ارزشها واقعیت ندارند که کشف شوند بلکه اموری آفرینی هستند.

بررسی

معنای این سخن که انسان «ارزش» را می‌آفریند این است که خُلقهای متضاد، مثلاً ایثار و اثره (خود را مقدم داشتن) یا عدل و ظلم در ذات خود مساوی هستند ولی انسان به ایثار یا به عدل ارزش می‌دهد، آنگاه عدل با ظلم، و ایثار با اثره تفاوت پیدا می‌کند و دارای ارزش می‌شود.

«ارزش آفریدن» به این معنی است که چیزی که واقعیت ندارد به آن واقعیت بدهند. انسان چگونه می‌تواند به چیزی که واقعیت‌پذیر نیست واقعیت بدهد؟! آفرینندگی انسان در این مسائل همان چیزی است که ما آن را «اعتبار» می‌نامیم. «اعتباری» یعنی «قراردادی» (مثل ریاست و مروتیست). این نیز نفی اصالتهای انسانی است. در این مکتب، اصالتهای

انسانی یک امر قراردادی موهوم است. مسأله مهم این است که انسان در «وسایل» می‌تواند قرارداد کند نه در «هدفها». مثلاً می‌گوییم ارزش اسکناس برخلاف طلا یک ارزش قراردادی است. پس اگر ما اصالتهای انسانی را اموری آفرینی بدانیم، چون آفریدن به معنی «واقعیت دادن» در اینجا معنی ندارد بلکه به معنی «اعتبار» معنی دارد، معنایش این است که همه اینها وسایلی است برای هدفهای دیگری، و همچنین می‌توانند هم اعتباری باشند هم هدف. این نظیر کار بت پرستهای عرب است که بتی را خود می‌ساختند و همان را پرستش می‌کردند، که قرآن می‌فرماید: **أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ؟** ^۳ چیزی که تو ساخته‌ای از خودت پایین تر است، چگونه آن را پرستش می‌کنی؟! *رتال جامع*

بنابراین باید بازگردیم به همان سخن اول که «اصالتهای انسانی» آنگاه معنی و مفهوم و واقعیت پیدا می‌کند که در انسان یک سلسله امور فطری وجود داشته باشد؛ مایه‌هایی و یک سلسله واقعیتها در فطرت انسان موجود باشد که انسان به واقعیت خودش به سوی آن واقعیتها حرکت نماید. همان طور که در «خیر محسوس» با واقعیت محسوسش به سوی واقعیتهای محسوسی حرکت می‌کند، اصالتهای انسانی هم واقعیتهایی باشند که انسان با واقعیت معقولش به سوی آن واقعیتها حرکت می‌نماید.

ادامه دارد

زیرنویسها

۱- سوره مبارکه دهر، آیه ۳.

۲- با توجه به این که سلسله مباحث «فطرت» را استاد شهید در سالهای ۱۳۵۵ و ۵۶ ایراد داشته‌اند سخن از نظام کمونیسم به میان آمده. اکنون می‌دانیم که این نظام با همه عرض و طولش رسماً از میان رفته است.

۳- سوره مبارکه صافات، آیه ۹۵.